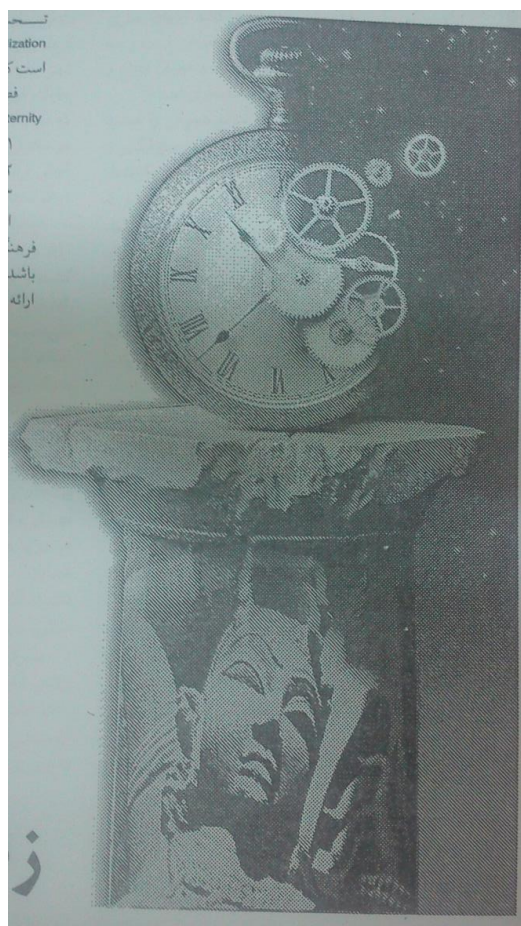


3. زمان و ابدیت (1)

هینریش زیمر

ترجمه دکتر امیرحسین ذکرگو

مقدمه



مبحث «زمان و اسطوره» از مباحث بنیادی تفکر و جهان بینی هند است. کلیه وجوه اصلی اعتقادات معنوی، مناسک دینی و نوع تلقی از روابط اجزاء هستی به نحوی از انحاء با این دو مبحث مربوط می شوند. به عبارت دیگر چنانچه بخواهیم به هویت هندوان پی ببریم و دامنه معرفت خود را در این باب از سطح به عمق سیر دهیم، کلید ورودمان به این وادی پهناور، همانا درک مسائل مربوط به «زمان» و جایگاه «اسطوره» در هنر و فرهنگ خواهد بود. هینریش زیمر (Heinrich Zimmer) محققى صاحب نام درباب هند شناسی است. کتاب ارزنده او تحت عنوان *Myths and Symbols in Indian Art and Civilization* حاوی مطالب مهمی در تبیین مفاهیم فوق است که بخشی از آن را پیش رو دارید.

فصل اول کتاب تحت عنوان زمان و ابدیت (Time and Eternity) مشتمل

است بر سه بخش زیر :

- 1- رژه مورچه ها
- 2- گردونه بازپیرایی
- 3- خرد زندگی



از آنجا که ممکن است برخی از اسامی و الفاظ خاص فرهنگ و فلسفه دینی هند برای خواننده ایرانی نامانوس باشد، توضیحات تکمیلی در پی نوشت ها توسط مترجم ارائه گشته که امید است مفید واقع شوند.

رژه مورچه ها

ایندرا^۱ اژدهای غول پیکری را به قتل رساند. این اژدها^۲ در قالب یک ابر حجیم بی شکل آب‌های آسمان را در شکم خود به اسارت گرفته بود و بر فراز کوه ها سیر می کرد.

خدا [ایندرا]، آذرخش خود را به سوی جسم پیچ در پیچ اژدها پرتاب کرد و پیکره ی آن هیولا، چون پشته توفان زده کاه های خشک، از هم گسیخت. آب ها آزاد شدند و در نه‌رهای رشته رشته، دوباره در کالبد جهان جاری گشتند. سیلی که جاری گشت سیل حیات است و به همگان تعلق دارد. این سیل شیره وجود و عصاره مزارع و جنگل ها، و خونی است که در رگ ها جاری است.

هیولایی که بدان اشاره شد، منافع عمومی را غضب کرده بود. این ظلم بزرگ که چیزی جز جلوه ی کبر و خود خواهی نیست، به صورت توده ای عظیم و نکبت بار در میان زمین و آسمان ظاهر گشت و توسط ایندرا نابود شد و عصاره حیات بار دیگر جاری گردید. اهریمنان به جهان زیرین عقب نشینی می کردند، و خدایان به قله ی کوه مرکزی زمین باز گشتند تا از آن مسند اعلی حکمرانی نمایند. در آن ایام که اژدهای مخوف (قحطی) قدرت و برتری یافته بود، عمارت شکوهمند شهر رفیع خدایان ترک برداشته و فروریخته بود. از این رو، اولین اقدام ایندرا بازسازی این کاخ بود.

همه ساکنین ابدی شهر، ایندرا را که منجی وادی آسمان ها بود، می ستودند. وی که از پیروزی خود سربلند و از قدرت خویش آگاه بود، ویشواکارمان^۳، خدای هنر و صنعت (و معمار خدایان) را فرا خواند و به او فرمان داد تا قصری بنا کند که در خور شوکت بی همتای پادشاه خدایان باشد.

¹ Indra خدای باران و دارنده ی آذرخش در عهد ودایی از قدرتمندترین خدایان بود و لقب پادشاه خدایان را داشت. (مترجم)

² وریترا (vritra) نام اژدهایی است اهریمنی، که آب های جهان را بلعیده بود و به همین جهت با ایندرا (خدای باران و رعد) همواره در نبرد و مصاف به سر می برد. (مترجم)

³ Vishvakarman



ویشوا کارمان، نابغه‌ی اعجاز آفرین وادی خدایان، توانست در مدت تنها یک سال اقامتگاهی مشعشع با کاخ‌ها، باغچه‌ها، دریاچه‌ها و برج‌های زیبا و حیرت‌انگیز بنا کند. اما هر چه کار پیشتر می‌رفت، بر توقعات ایندرا را افزوده می‌شد و وسعت دید و دقت نظر او فراتر می‌رفت؛ ایوان‌ها غرفه‌ها، برکه‌ها، بیشه‌ها و تفریحگاه‌های بیشتری طلب می‌کرد. برای بازدید و ارزیابی که می‌آمد، بی‌درنگ طرح‌هایی نو و بدیع مطرح می‌نمود تا به اجرا در آیند. معمار خدایان (ویشوا کارمان) که از خواسته‌های پی‌در پی و پایان‌نیافتنی ایندرا به تنگ آمده بود، تصمیم گرفت تا از سطوح بالاتر استعانت جوید. پس به برهمنای جهان آفرین، اولین تجلی روح جهانی، روی آورد. او (برهما) در مکانی رفیع‌تر از دایره‌جای طلبی‌ها، ستیزه‌جویی‌ها و افتخارها ماوا داشت. هنگامی که ویشوا کارمان مخفیانه خود را به سریراعلی رساند و از درد دل خود و مشکلات عدیده‌اش سخن گفت، برهما او را دلداری داد و گفت: «آسوده خاطر باش و به خانه خود بازگرد» وقتی ویشوا کارمان بازگشت و شیب‌راه را به سوی شهر ایندرا در پیش گرفت، برهما خود را به فلک‌اعلی که جایگاه «ویشنو» بود رساند؛ ویشنو، وجود والایی است که جهان آفرین (برهما) فرستاده و نماینده اوست. ویشنو⁴ در سکوتی آکنده از میمنت و سعادت به سخنان برهما گوش فرا داد. آنگاه

با حرکت آرام سر به وی فهماند که درخواست ویشوا کارمان اجابت خواهد شد.



سحرگاه روز بعد، پسری برهمن⁵، که چوبدست زوآر را به دست داشت بر دروازه اقامتگاه ایندرا ظاهر گشت و حاجب را امر کرد که ورود او را به منظور ملاقات پادشاه به سرورش اعلام کند. دربان فوراً به حضور ولی نعمت خود رسید. پادشاه بی‌درنگ خود را به دروازه رساند تا مقدم این مهمان فرخنده را شخصاً گرامی دارد. پسرک برهمن با جسمی لاغر ده ساله می‌نمود و وجودی تابان از جلوه‌های خرد داشت. ایندرا درخشش بارز و برتری او را دریافته بود. پسرک با چشمانی سیاه و نافذ و نگاهی سرشار از مهر به میزبان خود سلام کرد. پادشاه در پیشگاه این مهمان مقدس تعظیم کرد و پسرک، با شعف و مهربانی، او را مورد تفقد قرار داد و برایش دعای خیر کرد. هر دو با هم به تالار ایندرا وارد شدند، جایی که پادشاه خدایان

⁴ Vishnu

⁵ برهمن‌ها طبقه روحانیون هندو هستند که ذاتاً پاک و مقدس شمرده می‌شوند (مترجم)



رسماً به پیش کش غسل، شیر و میوه او را گرامی داشت. آنگاه پرسید: «ای پسر مقدس، برایم بگو که به چه منظور بدین جا آمده ای».

پسرک خوش سیما، با صدایی که عمق و لطافت رعدی آرام از ابری پر باران داشت چنین پاسخ داد. «ای پادشاه خدایان من آوازه کاخ با شکوهی را که در حال بنای آن هستی شنیده‌ام. و به اینجا آمدم تا پرسش هایی که در ذهن دارم بر تو عرضه کنم؛ به من بگو چند سال خواهد گذشت تا ساخت این اقامتگاه با شکوه به انجام رسد؟ چه شاهکارهای مهندسی دیگری باقی مانده که ویشوا کارمان باید به آنها جامه ی عمل ببوشاند؟ ای والا مرتبت ترین خدایان» کودک در حالی که چهره اش به آرامی حرکت می کرد با لبخندی معنی دار چنین ادامه داد «هیچ یک از ایندراهای پیش از تو موفق نشدند که چنین کاخی را که درصدد ساخت آن هستی به پایان برسانند.»

با شنیدن خبری از ایندراهای گذشته، از کودکی کم سن و سال، پادشاه خدایان خود را از باده ی فتح سرمست دید. پس با لبخندی پدرا نه از او پرسید: «به من بگو فرزندم. آیا ایندراها و ویشوا کارمان های دیگری بوده اند که تو آنها را دیده و یا لااقل در موردشان شنیده باشی؟» میهمان شگفت انگیز با آرامی سر تکان داد. «بلی به راستی که من بسیاری از آنها را دیده‌ام.» نوای سخن او به گرمی و شیرینی شیر تازه گاو بود، اما کلماتی که ادا می کرد سرما و لرزشی خفیف در رگ های ایندرا پدید می آورد. پسرک به سخنان خویش ادامه داد: «فرزند عزیزم، من پدر تو کاشیاپا⁶، پیرمرد لاک پشتی و پروردگار نیاکان همه مخلوقات زمین را می‌شناختم و من پدر بزرگ تو، ماریچی (Marichi) شعاع نور الهی را نیز که پسر برهما بود می‌شناختم. این ماریچی بود که سبب پیدایش روح خالص برهما گشت: تنها ثروت و فخر او پرهیزکاری و وفاداریش بود. و بازبرهما را که از گل نیلوفر رسته و از ناف ویشنو پدیدار شد می‌شناسم و خود ویشنو، وجود اعظم را، که در امر آفرینش حامی و پشتیبان برهما بود؛ او را نیز می‌شناسم.»

«ای پادشاه خدایان، من بر از هم پاشیدگی وحشتناک جهان آگاه بوده‌ام. من همه را دیده‌ام که بارها و بارها در انتهای هر دور، هلاک شده اند. در آن زمان هولناک، تک تک جزئیات و اتم ها در دل آب های خالص ازلی، همان جایی که از آن برخواسته بودند ناپدید گشتند. همه چیز به وادی بی انتهای اقیانوس خروشان و بی پایان باز می‌گردد، جایی که از تاریکی مطلق پوشیده و از اثر حیات تهی شده است. آه! کیست که جهان های سپری شده یا خلقت هایی که بارها و بارها از آب های بی شکل و بی انتها جوانه زده اند، شمارش کند؟ کیست که

⁶ کاشیاپا (kashyapa) در علم الاساطیر هند، قدیسی است که نام او چندین بار در سروده‌های ودا آمده است. این نام در ضمن مترادف باکورما (kurma) است که تجلی دوم ویشنو در شکل لاک پشت می‌باشد. (مترجم)



اعصار گذرای جهان را که در پس هم، مستمر و بی پایان، ظاهر می شوند بشمارد؟ و کیست که در پهنه های بی نهایت فضا سیر کند و درصد شمارش جهان های پهلوی به پهلویی بر آید که هر یک برهما، ویشنو و شیوای خود را دارند؟^۷ و چه کسی ایندراها را خواهد شمرد؛ آنهایی که در عرض هم بر دنیاها بی شماری حکم می رانند؛ و آن دیگرانی که پیش از آنها بوده و در گذشته اند؛ و حتی ایندراهایی که در هر سلسله ای جانشین پیشینیان خود شده، یک به یک بر سریر پادشاهی خدایان جلوس کرده و یک در گذشته اند؟ ای پادشاه خدایان، در میان خدمتکارانت، هستند کسانی که شمارش دانه های شن های زمین و قطرات نازل شده باران از آسمان را ممکن می دانند، اما هیچ کس در هیچ زمان بر شمارش ایندراها موفق نخواهد شد. این چیزی است که دانندگان می دانند.

حیات و پادشاهی یک ایندرا معادل 71 عصر است و هنگامی که 28 ایندرا در گذرند، یک شبانه روز برهما سپری شده است؛ و اما وجود یک برهما، با معیار شبانه روز برهمایی فقط 108 سال است. برهما در پس برهما می آید، یکی فرو می نشیند و دیگری طلوع می کند؛ کل این توالی بی پایان در کلام نمی گنجد. پایانی بر تعداد برهماها نیست، چه رسد به ایندراها.

اما عوالم موجود در عرض هم، هر یک مهد پرورش برهمایی و ایندراایی است: و کیست که تعداد اینها را برآورد کند؟ در ورای دورترین تصورات، در ازدحام فضای خارج، فوج جهان ها و عالم ها می آیند و می روند؛ چون بلم های کوچک در عرصه بی انتهای آب های خالصی که جسم ویشنو را تشکیل می دهند از هر منفذ موئین آن بدن، یک جهان (Universe) حباب وار می شکند و (دمی بعد) می ترکد و محو می شود. آیا تو در خود توان شمارش آنها را می بینی؟ آیا می توان عدد خدایان همه ی این جهان ها - جهان های حاضر و جهان های پیشین را شماره کنی؟»

در خلال سخنان پسرک، فوجی از مورچگان در کف تالار ظاهر شدند. مورچه ها با آرایشی نظامی در ستونی به عرض 4 یارد رژه ای دیدنی را بر کف تالار به نمایش گذاشته بودند. پسرک به آنها اشاره کرد، قدری مکث نمود، به ایشان خیره گشت و ناگه قهقهه ای غریب سرداد. اما این خنده فوراً در سکوتی عمیق و متفکرانه فرو کشیده شد.

⁷ در کیهان شناسی هندویی گردش نظام هستی متکی بر سه نیرو یا سه خداست: برهما (خدای خلقت)، ویشنو (محافظ کائنات) و شیوا (خدای نابودی) که از آنها به عنوان تثلیث هندویی یاد می شود. در میان این سه قطب «ویشنو» از مرتبه والاتری برخوردار است. (مترجم)



ایندرا با لکت پرسید : «چرا می خندی ؟ تو کیستی ای موجود اسرار آمیز که خود را در پس ظاهر فریبنده یک کودک مستور داشته ای ؟» لبها و حلق (ایندرا) پادشاه مغرور خدایان خشک شده بود و صدا در گلویش مرتب می لرزید و می شکست. «کیستی تو ای اقیانوس تقوی که در میغ فریبنده ای پنهان گشته ای ؟»

پسرک اسرار آمیز چنین پاسخ داد : «خنده من به واسطه مورچه ها بود. اما دلایلش را نمی توانم گفت و از من نخواه که این راز را آشکار سازم. رازی که با تیر، درخت پوچی های مادی را قطع می کند، ریشه اش را از بن می کند و شاخ و برگش را پراکنده می سازد. این راز چراغی است برای آنها که در ظلمت جهل دست و پا می زنند. این راز در خرد اعصار مدفون گشته است و به ندرت پیش آمده که حتی بر قدیسان آشکار گردد. این راز، هوای باقی زهدی است که وجود فانی را ترک می گویند و از آن سبقت می گیرند؛ اما فانی کننده دنیا پرستانی است که وجودی ملامال از آرزو و غرور دارند.»

پسرک لبخندی زد و در سکوت فروشد. ایندرا که ناتوان از حرکت شده بود خطاب به مهمان خردمندش گفت : «ای پسر برهمن» سخن پادشاه اینک رنگ و بویی از تواضعی آشکار داشت «من نمی دانم تو که هستی اما چنین می نماید که تو تجسم خردی. آشکار ساز بر من این راز عصرها را، و نوری را که شکافنده ی ظلمت است.»

ایندرا اینک با فروتنی زبان به تقاضا گشوده و آماده ی فراگیری بود. پس پسرک بر وی دریچه ی خرد را گشود. «من مورچه هایی را، ای ایندرا، دیدم که در رژه ای طولانی ره می پیموندند. هر یک از آنها روزگاری ایندراایی بوده اند و همچون تو، با تکیه بر تقوی و افعال ثواب به مرتبه ی پادشاهی خدایان صعود کرده بودند. ولی اکنون، هر یک از آنها پس از بارها تولد مجدد، به صورت مورچه ای در آمده اند. این سپاه، سپاه ایندراهای پیشین است.»

تدین و اعمال والا، ساکنین جهان را به وادی معزز عمارت های آسمانی و به مراتب بالا، به مقام برهما و شیوا و حتی به عالی ترین مرتبت که جایگاه ویشنو است ارتقاء می دهد؛ و از سوی دیگر افعال ناپسند، ایشان را در جهان زیرین، در دوزخ دردها و اندوه ها غرق می سازد که با تولدهای مجدد در میان پرندگان، از رحم خوک ها و وحوش، در قالب درختان و رویدنی ها و یا در شکل حشرات همراه است. از طریق اعمال است که فرد به وجد می آید، یا دلتنگ می گردد. و همین اعمال است که او را صاحب یا بنده می سازد. شخص توسط اعمال، به



کسب رتبه های شاهی، برهمنی، خدایی، ایندراپی و برهمنی موفق می شود و باز از راه اعمال است که کسی با بیماری مواجه می شود، زیبا یا زشت می گردد. یا تولدی مجدد در شکل یک موجود شریر می یابد».

«این است تمامیت جوهر آن راز این خردمعبری است که از فراز اقیانوس دوزخ به سوی سعادت جاوید رهنمون می شود.»

«زندگی در دور بی شمار زاده شدن های مجدد همچون تجسم یک رویا است. خدایان ساکن اوج، و درختان و سنگ های گنگ زمین، به یک میزان جلوه ها و مناظر این صورت خیال هستند. لیکن مرگ قانون زمان را اداره می کند. مرگ با تعیین بخشیدن به زمان بر همه مسلط است. خیر و شر موجودات رویا، چون وجود حباب، محکوم به زوال و فنا است. ادوار متناوب و بی پایان نیکی و بدی در پس هم می آیند (و به وادی نیستی رهسپار می شوند) پس خردمند کسی است که به هیچ یک (از این دو قطب فانی) وابسته نشود، نه به شر و نه به خیر. خردمندان اساساً به هیچ چیز وابسته نیستند.»

پسرک سخنان عبرت آمیز و هولناک خویش را به پایان رساند و به آرامی به میزان نگریست. پادشاه خدایان، با همه ی شوکت و جلال آسمانی اش اینک خویش را بسی بی مقدار می دید.

در همان اثناء مهمان دیگری با هیبتی غریب به تالار وارد شد. این تازه وارد ظاهری زاهد مآبانه داشت، سرش از موهای در هم پیچیده و نمد مانند پوشیده بود؛ با یک تکه پوست سیاهرنگ آهو که به کمر داشت ستر عورت کرده بود و بر پیشانی اش نشانی با رنگ سفید داشت. بر سرش چتر کوچکی از علف سایه افکنده بود و بر سینه اش دسته مویی حلقوی و عجیب روئیده بود: موهای محیط دایره پر و دست نخورده بودند اما در ناحیه مرکز به نظر می رسید که بسیاری از موها ریخته اند. این موجود قدسی با گام های بلند و استوار به سوی ایندرا آمد، و پسرک در میان آن دو، بر زمین چنباتمه زد و همچون صخره ای بی حرکت باقی ماند. ایندرا شاهوار، در حالی که به نقش میزبانی خود باز می گشت تعظیم کرد و با تعارف شیر ترش آمیخته به غسل و خوردنی های دیگر وی را گرمی داشت؛ آنگاه با قدری تملق و در عین حال محترمانه از حال و وضعیت مهمان عبوس خود جوپا شد و بر وی خوش آمد نثار نمود. در آن هنگام پسرک رو به مرد قدیس کرد و همان پرسش هایی را بر وی عرضه داشت که ایندرا درصدد پرسیدن آن ها بود.



«از کجا می آیی، ای مرد روحانی؟ نام تو چیست و چه انگیزه ای تو را به این مکان کشانده است؟ اکنون در کجا اقامت داری و این چتر علفی چه معنایی دارد؟ حلقه موی روی سینهات نشان چیست: چرا این حلقه در اطراف فشرده و مرکز آن تقریباً طاس است؟! لطف کن ای مرد قدیس، و به این پرسش ها اجمالاً پاسخ گوی. من مشتاق شنیدن پاسخ تو هستم»

مرد روحانی لب به سخن گشود «من یک برهمن هستم. نام من هاپری (Hairy) است و به این جا به ملاقات ایندرا آمده ام. من می دانم که عمر کوتاهی دارم. بنابراین بر آن شدم که خانه ای تملک و یا بنا نکنم و به ازدواج تن در ندهم و در پی فراهم نمودن معیشت و لوازم زندگی نباشم. زندگی من از طریق صدقات می گذرد. این چتر علفی را نیز بر سر نهاده ام تا خود را در مقابل نور خورشید و بارش باران حفاظت کنم. و اما در مورد حلقه موی روس سینه ام، باید بگویم که این منشا اندوه فرزندان دنیا است؛ اما در عین حال آموزنده خرد نیز هست. با نابودی هر ایندرا یک تار مو فرو می افتد. به همین علت است که همه ی موهای وسط این حلقه ریخته اند. هنگامی که نیمه ی دیگر دوره ای که به برهمنای کنونی تخصیص داده شده است سپری شود. من نیز در خواهم گذشت. ای پسر برهمن، من روزهای زیادی در پیش روی ندارم؛ پس از زن و فرزند و خانه چه حاصل؟!»



«هر پلک زدن ویشنوی عظیم الشان در گذشت یک برهما را ثبت می کند. هر چیزی مادون مرتبه ی برهما، غیر واقعی و خیالی است، مانند اشکالی که با تجمع ابرها ظاهر و با تفرقشان بار دیگر ناپدید می گردند و از این رو است که من تمام توجه و حواس خویش را وقف پاهای نیلوفرین بی همتای ویشنوی اعظم نموده ام. ایمنی به ویشنو بالاتر از سعادت رهایی است؛ چرا که هر لذتی، حتی لذاذذ آسمانی، به شکنندگی و ناپایداری یک رویا هستند، رویایی که در نقطه، با تلاقی ایمانمان با آن وجود اعظم، ظاهر می شود.»

«شیوا، اعطا کننده ی امنیت، آن بزرگترین مرشد معنوی، این خرد شگفت انگیز را به من آموخت. من در طلب تجربه ی صورت های مسعود و متنوع رهایی نیستم. من در این آرزو نیستم که خود را شریک بلند ترین عمارت خداوند سازم»



و از حضور ابدی او بهره مند گردم، و نمی خواهم که در جسم و آرایش شبیه او باشم، و یا اینکه به بخشی از جوهره ی مبارکه او بدل شوم؛ و حتی در این آرزو به سر نمی برم که روزی به کلی در جوهر او که به توصیف در نمی آید مجذوب کردم».

قدیس به ناگاه ساکت شد و در دم ناپدید گشت.

او خود شیوا بود : که حال به اقامتگاه ماوراء جهان خویش بازگشته بود. در همان اثناء پسر برهمن نیز، که کسی جز ویشنو نبود، از دیده ها پنهان گشت و ایندرا ی متحیر، بهت زده تنها ماند.

ایندرا، شاه خدایان، در اندیشه شد؛ تمام وقایع به نظر او یک رویا می نمود. در وجود او دیگر رغبتی باقی نمانده بود که شوکت آسمانی خویش را وسعت بخشد و به ادامه ساخت قصرش ترغیب نماید. او ویشواکارمان را فراخواند. صنعتگر و معمار ماهر خدایان را به کلماتی شیرین نواخت. تلی از جواهرات و هدایای گرانبها بروی نثار نمود وی را گرمی داشت و با مراسمی باشکوه روانه ی خانه کرد.

ایندرا، شاه خدایان حال در طلب رهایی بود. او خردمند گشته و اینک فقط می خواست که آزاد باشد. پس شوکت پادشاهی و رنج اداره آن را به فرزندش سپرد و مهیا گشت تا عهد بازنشستگی خود را در گوشه عزلتی در بیابان ها به زهد سپری کند. تصمیمی که همسر زیبا و مهربان او شاجی (shachi) را اندوهناک ساخت.

شاجی، افسرده و گریان ملامال از یاس و نومیدی به بریهاسپاتی (Brihaspati) مبتکر- خداوند اعجاز خرد- که مشاور روحانی و کاهن خانه ی ایندرا بود پناه آورد. به پای او افتاد و به او التماس کرد تا به تدبیری حکیمانه، ذهن همسرش را تصرف نماید و او را از تصمیم هولناکی که گرفته بود منصرف سازد. مشاور کاردان خدایان، که با تمسک به طلسم ها و روش های خاص خود، نیروهای آسمانی (خدایان) را در تسلط بر عرصه جهان و نجات آن از یوغ اهریمنان یاری کرده بود، متفکرانه به شکایت ها و ناله های عاجزانه این الهه دلربای آشفته احوال گوش سپرد و با تکان سر وی را از اجابت خواسته اش آسوده خاطر ساخت. آنگاه با لبخندی ساحرانه دست او را گرفت و نزد همسرش برد. در پیشگاه آن دو ایستاد و در مسند معلم روحانی، سخنانی خردمندانه در باب خواص زندگی معنوی آغاز کرد و بر اهمیت و ارزش معیشت دنیوی نیز تاکید نمود. او برای هر یک اقتضاء و جایگاهی قایل شد. بریهاسپاتی بحث را با مهارت ادامه داد تا اینکه آن مرید شاهوار از تصمیم افراطی خود صرف نظر کرد. بدین ترتیب رنج ملکه التیام یافت و به وجدی تابناک بدل گشت.



بریهاسپانی، خداوند اعجاز خرد، یک بار (مدت ها قبل) دستور العملی برای ایندرا تدوین نموده بود تا به وی شیوه حکمرانی بر جهان را بیاموزد و اینک دستور العمل دوم او، در باب سیاست ها و فوت و فن های عشق در زندگی زناشویی، تنظیم می شد. او در این درس، هنر شیرین ابراز عشق را – که همیشه تازه و با طراوت است و با زنجیرهای مستحکم (و زیبای) آن می توان معشوق را در بند کشید- به نمایش در آورد ؛ درس های این کتاب ارزشمند برپایه های ژرف و بی نقص عشق زوجی استوار است که در زندگی زناشویی شان بار دیگر به یگانگی می رسند.

و بدین ترتیب داستان به پایان می رسد. داستان اعجاب آور پادشاهی که در اوج غرور بی پایانش تحقیر می شود و بیماری تکبر، که سراسر وجودش را فرا گرفته بود علاج می گردد، آنگاه با اعجاز خردی که هم معنوی است و هم دنیوی، به معرفتی دست می یابد که از طریق آن به نقش و جایگاه صحیح خود در گردونه ی بی پایان حیات پی می برد.*

* Brahma vaivarta purana krisna Janins khanda 47.50-161

